

با ذلت دادن نگاه بدارید، آنها با ذلت دادن شایسته و صالح می‌شوند، همانا خاکساری دادن شایسته‌تر است برای فرومایه.

در محاضرات راغب، ذیل عنوان «السیاسة بالرغبة والهيبة» می‌نویسد: وقال أنوشروان هذا الأمر لا يصلح له إلا لئین فی غیر ضعف و شدّة فی غیر عنف. ودخل أبو معاذ علی المتوکل حین استخلف فانشده:

إذا كنتم للناس أهل سياسة فسوسوا كرام الناس بالرفق والبذل  
وسوسوا الثام الناس بالذل يصلحوا علی الذلّ، ان الذلّ يصلح للذل

که در این جا در مصراع چهارم به جای «اصلح» يصلح می‌باشد.

ص ۸۶ س ۹: «چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت»، یعنی چون بر پادشاهی و سلطنت دارا نفوذ کلمه پیدا کرد (مسلط شد).

ص ۸۶ س ۱۰: «نقلهای مزور به دارای رسانید»: زور، بالضم =

دروغ؛ تزویر = دروغ آراستن؛ نقلهای مزور = حکایت‌های دروغ.

ص ۸۶ س ۱۲: «نقد قلوب خلائق با او قلب شد»: سکه دلهای

جهانیان با او ناسره و ناپاک شد، یعنی دلها از او برگشت.

ص ۸۶ س ۱۴: سنت = روش مستقیم پیشینیان.

ص ۸۶ س ۱۴: بدعت = راه تازه که پس از کمال دین آورند.

ص ۸۶ س ۱۵: ابلق تهور: ابلق = اسپ سیاه و سفید. در این جا

به معنی مطلق اسپ است. تهور = شجاعت با فراط و غیر عاقلانه.

ص ۸۶ س ۱۶: تقاعد = باز ایستادن.

ص ۸۶ س ۱۷: تعاهد = پیمان بستن.

ص ۸۷ س ۲: «فأصبح يُقلَّبُ كُفَّيْهِ عَلَى مَا نَفَقَ فِيهَا»

(قرآن سوره ۱۸. سورة الكهف، آیه ۴۲) یعنی صبح کرد در حالی که

دست بردست می‌زد (زیر و روی کرد دودست‌را) برای آنچه که انفاق کرده بود دران.

ص ۸۷ س ۳ : «وشه‌ن‌شاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود»، یعنی شاه‌ن‌شاه نگفت که پادشاهان بعد از من حتماً ولی عهد انتخاب نکنند، و حکم قطعی در این باره نکرد.

ص ۸۷ س ۴ : «الآنست، آگاهی داد از آنکه چنین باید»، جز آنکه خبر داد که من چنین صلاح می‌بینم (که ولی عهدی انتخاب نکنم).  
ص ۸۷ س ۵ : «عالم غیب علوی است»: عالم غیب عالمی است آسمانی (ماوراء این گنبد نیل فام).

ص ۸۷ س ۶ : عالم کون و فساد : کون = وجود یافتن . فساد =

تباه شدن . کون ترجمه گنیسیس  $\gamma\epsilon'v\epsilon\sigma\iota\varsigma$  یونانی و بوشن  $\beta\omega\sigma$  (بوش) پهلوی است ، و فساد ترجمه فئارسیس  $\Phi\theta\alpha'p\omega\iota\varsigma$  یونانی و ناسیشن  $\nu\alpha\sigma\iota\sigma\eta\varsigma$  پهلوی است. رجوع شود به زنداوستا ج ۳ ص ۳۳ از مقدمه (D.).

ص ۸۷ س ۶ : «در همه معانی و وجوه متضاد» یعنی در عالم کون و فساد همه چیز ضد یکدیگر است ، مانند آب و آتش ، خاک و باد ، و ترکیبات این عالم از چیزهای متضاد است .

ص ۸۷ س ۱۳ : مهتر دبیران : در کارنامه مک « دبیران مهشت »

و در  $\nu\alpha\sigma\iota\sigma\eta\varsigma$  خوانده شده و عنوان رسمی او قطعاً ایران دبیرپد بوده است ، زیرا معادل این کلمه در زبان ارمنی Dpirapet Ariats می‌باشد . (D.)

مهشت و مهست یعنی مهترین ، در پهلوی اشکانی مَسَرِشْت است .  
 پرفسر کریستنسن دربارهٔ صنف دبیران و بزرگتر ایشان در کتاب  
 «شاهنشاهی ساسانیان» باب اول (مبحث ۸۵ تا ۸۸ از ترجمهٔ مینوی)  
 بتفصیل بحث کرده است .

ص ۸۸ س ۲ :

یروح ویغد و کُلّ یوم و لیلۃ و عمّا قریب لایروح ولایغدو  
 روح ، بالفتح = شبانگاه ، و هونظیر مساء ، و هو اسمٌ للوقت من  
 زوال الشمس الی اللیل ، و شبانگاه شدن و هونقیض غدو (الصراح) .  
 می رود و می آید هر شب و روز ، و بزودی نه خواهد رفت شبانگاه  
 و نه خواهد آمد صبحگاه .

ص ۸۸ س ۵ : «تا این سه کس را به کدام فرزندی قرار گیرد» .  
 این اجتماع شورای سه نفری فقط برای ملاحظات عمومی و دقت دربارهٔ  
 اخلاق و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شهنشاهی و دربارهٔ احتیاجات  
 مملکت بوده است نه در بارهٔ شخصی که صریحاً شهنشاه او را جانشین  
 خویش تعیین کرده ، زیرا در این صورت اخیر دیگر جای شوری و انتخاب  
 و اظهار رأی سه نفر از بزرگان خداوندان متناصب نیست (D) .

ص ۸۸ س ۹ : «بطاعت و زمزم نشیند» : یعنی به نماز و دعا نشیند ،  
 و منظور از زمزم دعاها و وردهای خاصّ زردشتیان است .

درالتنیبه والاشراف آمده که ایرانیان در روزگاران بسیار قدیم با  
 هدایا و نذرهای گرانبها روبه سوی کعبه می نهادند و در این روایت به گفتهٔ  
 یکی از شعرای جاهلیت استناد جسته :

زمزمتِ الفُرس علی زمزم و ذاك فی سالفها الأقدم

(ص ۱۰۹) ، ولی این شعر دلیل بر صحت گفته او نمی شود.

ص ۸۸ س ۱۰ : ابتهال = بزاری دعا کردن (زوزنی).

ص ۸۸ س ۱۱ : «خدای دردل موبد افگند» : حاصل مطلب آنکه

غالباً انتخاب شهنشاه به دست اهل دین بوده است (D.).

ص ۸۸ س ۱۵ : « ما را رشاد الهام فرمود » ما را به راه راست

الهام کرد.

ص ۸۸ س ۱۶ : ملایکه : ترجمه ایزدان و أمهر اسپندان است

(D.) ، فرشتگان.

ص ۸۹ س ۱ : «دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ.....» : رجوع

شود به آخر پتیت ایرانی در زنداوستا ، ج ۳ ص ۱۷۷ (D.).

ص ۸۹ س ۴ : ذکر ازین طرز نیمه انتخابی شهنشاه در تواریخ

ایران نیست ولیکن رای زدن بزرگان در جلوس پادشاهان که مکرر در

شاهنامه و تاریخ طبری بدان اشاره شده اثری از همین ترتیب است و به

واسطه سکوتی که در این موضوع در متون تواریخ هست معلوم کردن اینکه

این حق انتخاب تا چه زمان صورت یافته یا فی الواقع باقی مانده سخت است ،

و اینکه غالباً پادشاه برادر یا عمش را به جانشینی خود برمیگزیند نه پسرش

را ، ثابت می کند که جانشینی مستقیم نسل اندر نسل قاعده ثابت و مطردی

نبوده است (D.) .

ص ۸۹ س ۷ : «زمین چهار قسمت دارد» . متن عربی این فصل

را « یعنی از زمین چهار قسمت دارد » تا « علمهای جمله روی زمین ما را

روزی گردانید » مرحوم دهخدا بر خورده بود که در کتاب (البلدان ابن الفقیه

همدانی ص ۱۹۷) از قول اردشیر بابکان روایت شده و ما عین آن را اینجا

نقل مي كنيم :

« وقال اردشير، الأرض اربعة اجزاء فجزء منها ارض الترك ما بين مغارب الهند الى مشارق الروم ، وجزء منها ارض المغرب ما بين مغارب الروم الى القبط والبرابر ، وجزء منها الى ارض كورالسواد ما بين البرابر الى الهند ، والجزء الرابع الأرض التي تنسب الى فارس ما بين نهر بلخ الى مقطع آذربيجان وارمينية الفارسية الى الفرات ثم تربة العرب الى عمان و مكران والى كابل وطخارستان ، فكان هذا الجزء صفوة الارض ، من الأرضين بمنزلة الرأس والسرّة والسنام والبطن . اما الرأس فإن ملوك اقطار الأرض منذ كان ايرج بن افريدون كانت تدين بملوكنا (خ: تدين بدين ملوكنا) ويسمّونهم املاك الارض ويهدون لهم ويتحاكمون اليهم ؛ واما السرّة فان ارضنا وضعت بين الأرضين موضع السرّة من الجسد في البسطة والكرم وفيما جمع لنا فأعطينا فروسيّة الترك وفطنة الهند وصناعة الروم وأعطينا في كل شيء من ذلك الزيادة على ما أعطوا ، وأعطينا من سمة في الواننا ووصمة في صورنا والواننا ( كذا ) وشعورنا كما شوّهت سائر الامم بصنوف الشهرة (ظ: الشوهة = القبح) من لون السواد وشدة الجعودة والسبوطه و صغرا العيون وقلّة اللحي ، وأعطينا الأوساط من المحاسن والشعور والالوان والصّور والأجسام ؛ واما السنام فان ارضنا على صغرها عند بقية الأرضين هي اكثر منافع وألين عيشاً من جميع ما سواها ؛ واما البطن فان الأرضين كلّها تجلب اليها منافعها من علمها ورفقها وأطعمتها وادويتها وعطرها كما تجبى الأظعمة والأشربة الى البطن . »

ص ٨٩ س ٧ : « زمين ترك » : اصطلاح « زمين ترك » از زمان خسرو انوشروان يافت شد كه تاريخ مجاورت مملكت ترکان با خاك

ایرانست و اگر در روزگار اردشیر می خواستند زمینهای شمال خراسان را نام  
برند می بایست «زمین توران» بگویند (اقتباس از حاشیهٔ D.).

ص ۸۹ س ۹ : «بلادالخاصین» = یعنی «بوم اریان» (D.).

ص ۹۰ س ۳ : «سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و  
صناعت روم» : از فقرات عدیده‌ای که در کتب و آثار بازمانده از عهد ساسانی  
دید می شود برمی آید که قوم عرب در نظر ایرانیان بشمار می نمودند و از تازیان  
و نیزه و ران جز سوسمار خوردن و شیر شتر نوشیدن صفت بارزی نمی شناخته‌اند.  
ملت روم را ایرانیان از زمانی که با یکدیگر همسایه شدند شناختند ، و با  
هند از زمان بالنسبه تازه تر آشنا شدند ، و قوم ترك از روزگار قباد و خسرو  
انوشروان معروف ایرانیان گردید ، و اگر چه مردم ایران با قوم عرب  
مطابق روایات از خیلی قدیم مربوط بوده‌اند هیچ خاصیتی و هنری و شرفی  
و امتیازی در ایشان سراغ نداشته‌اند که قابل ذکر یا تشبیه باشد ، مثلاً فصل  
ذیل که آقای نوبخت لطفاً سراغ دادند عقیدهٔ خسرو پرویز را در بارهٔ  
تازیان نشان می دهد :

نعمان بن منذر به حضور خسرو [پرویز] رفت و دسته‌های رومی و  
هندی و چینی که به ایران روانه شده بودند در پیش خسرو بودند ، هر یک  
یادی از مملکت و شاهان خویش کرد ، پس از ایشان نعمان سخن آغاز کرد  
و بر خود بی‌باید که از عربست و تازیان را از همهٔ امم (بی آنکه ایرانیان یا  
ملت دیگری را استثنا کند) برتر شمرد ، گفتار او بر خسرو گران آمد و با  
نعمان گفت «سن در کار عرب و غیر عرب بسی اندیشیده‌ام و در حالت  
فرستادگان ملل که به درگاه من فرود می آیند نگریم . رومیان را دیدم  
که از متحد بودن اهل مملکت و وسعت حوزهٔ تسلط و کثرت شهرها و

استواری ساختمانها بهره‌ورند و دینی دارند که ایشان را بر حلال و حرام و شایسته و ناشایسته آگاه می‌کند و بیخبر در ابازمی دارد و نادان را براه می‌آورد؛ هندوان را نیز از بسیاری عدد و استادی در طب و حکمت و حساب دقیق و هنرهای عجیب بهره‌ور یافتیم بعلاوه که در سرزمین ایشان رودهای بسیار و میوه‌های بیشمار و درختان خوش یافت می‌شود؛ همچنین چینیان از حیث اجتماع و آگندگی و فراوانی کارهای دستی‌شان و از حیث سواری و همتشان در آماده کردن آلت جنگ و آهن کاری و از حیث داشتن شاهانی که همگی را متحد دارد سرافرازند؛ حتی اقوام ترك و خزر هم، با وجود سختی و تنگی معاش و کمی زمینهای دایره و محصولات و قلاع و محرومی از مساکن و ملابس که بنیاد آبادی دنیاست، لااقل شاهانی دارند که گسسته‌ها را پیوسته و بهم بسته می‌دارند و کارهای قوم خود را بر می‌رسند. ولکن تازیان را نه دارای هیچ خصالت نیکو در کاردین دیدم و نه در امر دنیا و نه صاحب حزم و تدبیر و نه با قدرت و قوت. و انگهی از جمله دلایل بر فررومایگی و خواری و پست همتی آنان اینکه با حیوانات گریزنده و مرغان سرگشته هم منزل و هم منزلت‌اند، فرزندان خویش را از راه بی‌نواشی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را از گرسنگی و احتیاج می‌خورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و نوشیدنیها و لذایذ و خوشیهای گیتی یکسره بی‌بهره‌اند، بهترین غذایی که مردمان خوشگذران‌شان بدست می‌توانند آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را به سبب ناگواری و بدمزگی و سنگینی و از بیم دچار شدن به مرض نمی‌خورند، هر گاه که یکی از تازیان مهمان می‌کند و خوانی نهد آن را جوانمردی و مکرمتی شمارد و چون غذایی به او خورانده شود آن را غنیمتی پندارد، در اشعار خویش از آن سخن رانند و مردانشان

بدان مباحات کنند، به استثنای این مملکتی که جدّ من (خسرو انوشه‌روان) بنیاد نهاد (یعنی یمن) و گروهی از عرب را آنجا شهرنشین کرد و آن را از شرّ دشمنان نگه داشت تا کارشان بدین روز رسید که آبادیها و بناها و قریه‌ها و قلعه‌هایی دارند و برخی از کارشان به کار مردم می‌ماند. آنگاه چنین مردی که شما تید و با این خواری و بی‌چیزی و تنگدستی و بدبختی که دارید به جای آنکه از ننگ ذلت خویش سرافکنده باشید به خویشتن می‌بالید و آرزوی آن دارید که برتر از مرتبهٔ مردمان جای گیرید؟... (نقل به معنی از العقد القرید)

خسرو انوشه‌روان هم در یادداشت‌هایی که از کردار و سرگذشت خویش نموده و ترجمهٔ عربی آن در تجارب الامم ابوعلی مسکویه موجود است می‌گوید که: پس از فراغت از نگریستن در کارنامه‌های نیاکان خویش و به‌تتبع و نظر در کارنامه‌های اهل روم و هند پرداختم و آنچه را که به عیار عقل و خرد خویشتن پسندیدم برگزیدم و از آن همه آنچه را که زینت ملت ما توانست بود گرفتم و پیروی کردم و آن را سنت و عادت ساختم.

چنانکه ملاحظه می‌شود انوشه‌روان رومیان و هندیان دشمن مُلک خویش را حاضر است از بعض حیثیات سرمشق خود سازد ولی قوم مطیع و فرمانبرداری مانند تازیان در چشم مردم ایران پست‌تر از آن می‌آمده است که تصور رود که شاید ایشان نیز فضیلتی قابل نظر و پیروی داشته باشند.

این نکته را ابن حزم متوقی به سال ۴۵۶ که در اسپانیا نشسته بوده و کتاب ملل و نحل خویش را آنجا نوشته نیز خوب ملتفت شده و در سبب ظهور فرقه‌های مختلف اسلامی گوید (مرحوم عباس اقبال این فصل ملل و نحل را به اینجانب سراغ داد):



«ایرانیان در وسعت مملکت و استیلای بر جمیع اقوام و امم و بزرگی قدر خویش به مرتبه‌ای بودند که خویشان را آزادگان و نژادگان می‌نامیدند و مردم دیگر را بندگان خویش می‌خواندند و چون دولت آنان به دست عرب زایل شد از آنجا که عرب را کم قدرترین امم می‌شمردند کار برایشان بسیار سخت آمد و درد ورنج و اندوهشان دوچندان شد که می‌بایست [زیرا که می‌دیدند مغلوب پست‌ترین ملل شده‌اند]. از این سبب بارها سربرداشتند که مگر به جنگ و جدال خویشان را از چنگ اسلام رهائی بخشند.»

ص ۹۰ س ۴ : تبارك ملكه = مبارک است پادشاهی او.

ص ۹۰ س ۴ : «زیادت از آنکه علی‌الانفراد ایشان راست» :  
تمام هنر هائی را که ترکان و هندیان و رومیان بطور اختصاصی دارند ما هم داریم اما هر هنری را زیادتر از هر یک از آنان .

ص ۹۰ س ۶ : سواد = سیاهی .

ص ۹۰ س ۷ : صُفرت = زردی .

ص ۹۰ س ۷ : شُقرت = سرخی .

ص ۹۰ س ۸ : فَرخال = موی صاف و راست و فروهشته .

ص ۹۰ س ۸ : «اما کوهان آنست که ...» : گوشت کوهان حیوانات کوهان‌دار لذیذترین گوشتهاست (D).

ص ۹۰ س ۹ : خِصَب = فراوانی نعمت، و فراوانی گیاه، و فراخی سال، و غالباً همراه با کلمات نعمت و فراغت و راحت و معیشت و امثال آنها آمده بیشتر به صورت دو چیز جدا مانند «روزگاری در خصب و نعمت می‌گذشت» (کلیده و دمنه چاپ مینوی ص ۸۲) و «دروی هم امن و راحت است و هم خِصَب و نعمت» (همان کتاب ص ۲۴۷)، و گاهی هم

به صورت مضاف و مضاف‌الیه مانند خِصْبِ نَعْمَت ، خِصْبِ مَعِیْشَت ،  
و در این صورت به معنی مطلق فراخی و فراوانی است .

ص ۹۰ س ۱۵ : سبایا : سبى بروزن غنى = برده ، سبایا جمع  
آن .

ص ۹۰ س ۱۶ : رِقِيَّت : رِقّ بالكسر = بنده ، و رِقِيَّت =  
بندگی .

ص ۹۰ س ۱۷ : جبایت = خراج .

ص ۹۱ س ۳ : بادی = آغاز کننده .

ص ۹۱ س ۴ : « و شنیده باشی افراسیاب ترك با سیاوش غد ر کرد » .  
داستان افراسیاب و سیاوش را که بتفصیل در شاهنامه آمده است هر ایرانی  
می داند ، دارمستتر اشاره کرده است که در یشتها ۹ : ۱۸ و ۱۹ : ۷۷ ذکر  
از آن آمده است ، و خود دارمستتر در کتاب خویش موسوم به Etudes  
Iraniennes ( ج ۲ ص ۲۲۷ ) در آن باب تبیی کرده است .

ص ۹۱ س ۶ : بکلتی = بتمام ، کاملاً ( ر . ك . ص ۵۱ س ۱۷ ) .

ص ۹۱ س ۷ : مُقِرّ = معترف .

ص ۹۱ س ۸ : مصون = محفوظ .

ص ۹۱ س ۹ : لجاج = ستیزه کردن .

ص ۹۱ س ۱۰ : « تا کینه » دارا باز نخواهد از اسکندریان ، ملت  
روم آن روز ، یعنی در زمان اردشیر ، صاحب یونان و بنا برین جانشینان  
اسکندر بودند . ولی تصادف عجیب اینست که آن امپراطور روم که اردشیر  
اورا به کارزار گرفت نیز الکسندر نامیده می شد . وی مخصوصاً اعمال اسکندر  
کبیر را هم سر مشق خود ساخته بود و حتی چنانکه لامپرید در کتاب

Alexandre Sévère خویش می‌گوید دعوی و داعیه<sup>\*</sup> تفوق بر اسکندر مقدونی نیز داشت، و ترجمه<sup>\*</sup> عبارت او در این باب اینست که «زحمت می‌کشید تا نامش او را درخور شود، یعنی از اسکندر مقدونی برتر شود» (D.)  
ص ۹۱ س ۱۱ : سببی = اسیر کردن .

ص ۹۱ س ۱۱ : ذراری، جمع ذریه به معنی فرزندان و نوادگان.

ص ۹۱ س ۱۲ : «برایشان التزام خراج فرماید» = آنان را مجبور و ملزم به پرداخت خراج کند.

ص ۹۱ س ۱۴ : «بختنصر» : غرور ملی ایرانیان را بران داشت که پادشاه گردنکشی مثل بختنصر (نَبْکَدَنْزَر ، ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از مسیح) پادشاه مقتدر کلدان و فاتح بیت المقدس و اسیرکننده<sup>\*</sup> جهودان را از فرزندان گودرز و از سرداران کی لهراسپ بشمرند (مرحوم پور داود ، یشتهاج ۲ س ۲۰۸) .

ص ۹۱ س ۱۶ : «به خراج قناعت کرد» : مدعیات و بلندپروازیهای اردشیر اهری دیانوس مورخ در الفاظی مطابق با عبارات «نامه تنسر» بیان کرده است ، می‌گوید «اردشیر ادعا داشت که تمامی ولایات آسیا که میان رود فرات و دریای ایگایوس (اژه) و پَرِپُنْتِیس (بحر مرمره<sup>\*</sup> امروزی) واقع است حق بلا معارض اوست و همگی این ممالک تا یونان و کار یا از زمان کورش که شهنشاهی ماد را به فارس نقل کرد تا زمان دارا که مغلوب اسکندر گردید همیشه در تحت حکومت شهرداران و شهربانان ایرانی بوده است و بنابراین اگر رومیان مانند پدران خویش محکوم ایرانیان باشند ستمی برایشان نشده است (D.) .

ص ۹۲ س ۱ : « تا عهد کسری انوشروان » : چنانکه در دیباچه گفته‌ایم قطع داریم که اصل پهلوی « نامه تنسر » در زمان انوشروان خسرو قباد باید تألیف شده باشد ، ولی دارمستتر که همیشه انشای اصلی « نامه تنسر » را واقعاً در روزگار اردشیر می‌دانسته می‌گویند که شاید این جمله از ابن مقفع یا بهرام خورزاد بوده باشد ، چه بعد از « عهد کسری انوشروان » ( ۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی ) خسرو پرویز چند گاهی قبط و سوریّه را از رومیان گرفت .

ص ۹۲ س ۶ : « اردشیر بن اسفندیار که بهمن خوانند... » : مراد از « بهمن » اردشیر دراز دست است . جشنسف مدّعی است که از حیث نسب با اردشیر پاپکان برابر است زیرا او نیز از تخمه دارای دارایان است ( D. ) .  
ص ۹۲ س ۱۳ : شاذ و نادر = تکک تکک و کم .

ص ۹۲ س ۱۶ : « و فیه مافیه من العار » و در این است ( در اینکه جوابی ندهم ) آنچه هست از عار و ننگ ، یعنی در جواب ندادن آنچه فکر کنی عار هست .

ص ۹۲ س ۱۷ : « خلاف ازین صورت کنی » : غیر ازین تصور کنی ( رجوع کنید به ص ۱۳۰ س ۵ ) .

ص ۹۳ س ۱ : چشته = طعمه .

ص ۹۳ س ۱ : « چهارصد سال برآمده بود » : اولیتر پانصد سال است ، زیرا که از جلوس اشکانیان تا بر تخت نشستن اردشیر ( ۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی ) ۴۷۶ سالست و از استیلاء اسکندر ( ۳۳۶ پیش از میلاد ) تا جلوس اردشیر ۵۶۲ سال ( D. ) .

ص ۹۳ س ۴ : « مدّت چهارده سال » : تقریباً از ۲۱۲ تا ۲۲۵

میلادی اردشیر گرفتار منازعات با ملوک الطوائف و اردوان بود (D).

ص ۹۳ س ۶ : «شهرها بنیاد نهاد» : در کتب مورخان از قبیل طبری و ابن البلخی و حمزه اصفهانی و غیر ایشان اسامی عدّه‌ای از بلادی که به روایت ایشان اردشیر پاپکان بنا نهاده است آمده است .

ص ۹۳ س ۷ : «معمار و ساکنان پدید آورد» معمار در این جا به معنی «بسیار عمارت» و «آبادانی بسیار» بکار رفته . معمار صیغه مبالغه است مانند فضال و در گذشته نیز به همین معنی و به صورت مبالغه استعمال می شده (ر. ک. به مقدمه الأدب زمخشری چاپ لپیژینگ ص ۱۲۸ س ۶-۵) . و بهمین سبب است که معمار را به معنای بنّاء بکار می برند و ظاهراً این معنی تازه‌ای است که ما ایرانیها به آن داده‌ایم . در الرائد چنین آمده : «المعماری = البناء» .

ص ۹۳ س ۸ : «سنتها فرو نهاد» یعنی سنتها وضع کرد و بجای نهاد . سنت معادل قانون ، و فرمانی که حکم قانون را بیابد و رسم جاری و معمول بشود ، به کار می رفته است .

ص ۹۳ س ۸ : «و بهیچ چیز دست نبرد» تا جهانیان به کفایت او واثق بودند ، هر آینه تا به آخر برساند» : یعنی برای اینکه جهانیان به کفایت اردشیر واثق شوند به هیچ کاری دست نبرد مگر اینکه آن را به پایان رسانید یا هیچ کاری را نیمه تمام نگذاشت تا مردم به کفایت او اعتماد پیدا کردند .

ص ۹۴ س ۱ : «تا قدرت نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داده است» : یعنی از آن روزی که قدرت نقشبند جهان این گنبد گردنده فیروزه رنگ را پشت خم کرد .

ص ۹۴ س ۲ : بر استین = یعنی واقعی و حقیقی .

کو آصف جم؟ گویا بین  
بر تخت سلیمان راستین  
(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۶۵) .

همه مهتران خواندند آفرین  
بر آن نامور مهتر راستین  
(شاهنامه)

در دل اعدای ملک توزیادت کرد رنج

شادی تطهیر این شهزادگان راستین

عبدالواسع جبلی

ص ۹۴ س ۳ : «تا هزار سال بماند» : در اصول پارسی عالم دوازده هزار سال طول می کشد، زردشت در انتهای هزار ساله نهم از آفرینش عالم ظاهر شد. و در پایان هر هزار سالی از سه هزار سال باقی (یعنی در آخر هزاره دهم و در آخر هزاره یازدهم و در آخر هزاره دوازدهم) باید تباهی و فسادی در دین پدید آید و شرور طغیان نماید، و در سر این سه حد سه پیغمبر خلیف از پسران زردشت بیرون خواهند آمد (D).

حمزه اصفهانی گوید در کتابی که از نامه ایرانیان موسوم به ابستا نقل شده بود خواندم که خدای عزوجل، مدت عمر روزگار را از آغاز آفرینش آفریدگان تا روز تباهی و سپری شدن بلا دوازده هزار سال مقدّر کرده و عالم مدت سه هزار سال بی هیچ آفت و آسیبی در بالا درنگ کرده سپس فرود آورده شد، و مدت سه هزار سال دیگر عاری از آسیب و گزند بماند، آنگاه اهریمن در آن پدیدار گشت و آفات و کشمکشها آشکار گردید، و پس از آنکه شش هزار سال بود که شایبه شرتی نبود در این زمان خوبی و بدی به یکدیگر آمیخت، و این امتزاج از ابتدای هزاره هفتم بود و خدا گیومرث را در این هنگام آفرید. همو گوید که در بعض کتب این

معنی را به لفظ دیگر و شرح بیشتر خواندم و آن اینکه نخستین آفریده خدای  
مردی و گاوی بود و آن دو در اطراف آسمان و مرکز جهان برین، بی آسیب  
و گزند، مدت سه هزار سال بزیستند، و آن هزاره حمل و هزاره ثور و  
هزاره جوزا بود، پس به زمین فرو فرستاده شدند، و در آن بی هیچ آفت و  
رنج سه هزار سال بسر بردند، و آن هزاره سرطان و هزاره اسد و هزاره  
سنبله بود، و چون این مدت سپری شد و هزاره میزان در آمد دو گانگی  
و دشمنی پدید آمد و گیومرث بر زمین و آب و گاو و رُستنی چیره شد.  
مراد از این عبارت نامه تنسرایست که «تا انتهای هزاره دهم» ،

و گمان می کنم «تا هزار سال بعد خویش» که در موضع نخستین آمده ناشی  
از اشتباه و تصرف ابن اسفندیار باشد. مطابق سال شماری زرتشتیان ظهور  
اردشیر در سال ۵۶۰ از هزاره دهم یعنی ۵۶۰ سال پس از ظهور زرتشت  
بوده و ۴۴۰ سال بعد از اردشیر هزاره دهم ختم می شده است. مسعودی  
در کتاب التنبیه والاشراف گوید «میان ایرانیان و امم غیر ایشان در خصوص  
تاریخ اسکندر تفاوت بزرگی است و بسیاری از مردم از این نکته غفلت  
کرده اند، و آن یکی از رازهای دینی و ملکی ایرانیان است که از موبدان  
و هیربدان و اهل تحقیق و درایت گذشته (آن طور که من در خطه پارس و  
کرمان و دیگر سرزمینهای ایران مشاهده کرده ام) دیگر کم کسی است که  
آن را بداند و در کتابهای مربوط به اخبار ایرانیان و سایر کتب سیر و تواریخ  
چیزی در آن خصوص یافت نمی شود، و آن راز دینی و شاهی اینست که  
زرادشت پسر بورشسپ پسر اسپمان در اوستا، که به گفته ایرانیان نامه  
ایزدی است و از آسمان بر زرادشت فرود آمده است، می گوید که پس از  
سیصد سال (بعد از ظهور او) امر شاهی مضطرب می شود ولیکن دین ایشان

می ماند اما در سر هزار سال (پس از زرادشت) دین و ملک هر دو از میان خواهد رفت. فاصله زمان میان زرادشت و اسکندر نزدیک به سیصد سال بود، چه زرادشت در روزگار شاهی کی بشتاسپ پسر کی لهراسپ ظهور کرد، و اردشیر پاپکان پانصد و ده سال و اندی پس از اسکندر به شاهی نشست و همه ممالک را در تصرف خویش آورد، و چون در نگر نیست دید که تا انتهای هزار سال پیش از دویست سال نمانده است، خواست بر مدت بقای شاهی دویست سال دیگر بیفزاید، زیرا بیم آن بود که چون دویست سال بگذرد مردم به سبب اعتماد کامل به قول پیغمبر خویش که گفته ملک و دین از دست می رود در دفاع از مملکت کوتاهی کنند و آزاری شاه سر باز زنند، بنابراین از پانصد و ده سال و اندی مدت که میان او و اسکندر بود قریب به نصف آن را کم کرد، و از ملوک طوایف تنها آن عده را که به اندازه مدت دویست و شصت سال سلطنت کرده بودند بشمار آورد و غیر ایشان را ساقط کرد، و در مملکت چنان شایع ساخت که ظهور خود او و چیره گشتنش بر ملوک طوایف و کشتن او اردوان را، که از حیث شأن از همه آنها بزرگتر بود و بیش از همه لشکر داشت، دویست و شصت [و به روایت بلعمی «به قول مغان ۲۶۶»] سال پس از اسکندر بود، و تاریخ را بر همین نهج ترتیب دادند و میان مردم منتشر گردید، و اختلافی که میان ایرانیان و سایر مردم درباره تاریخ اسکندر هست از این جا نشأت کرده و تاریخ سنین ملوک طوایف نیز به همین علت مشوش شده است. حسابی که مسعودی کرده است از این قرار است: اولاً:  $۳۰۰ + ۵۱۵ = ۸۱۵$ ؛ ثانیاً:  $۲۶۰ = ۲۵۵ - ۵۱۵$ ؛ ثالثاً:  $۲۶۰ + ۳۰۰ = ۵۶۰$ .

و چون مدت شهنشاهی ساسانیان از آغاز جلوس اردشیر تا کشته شدن



یزدگرد سوم را مسعودی ۴۳۳ می گوید (عدد صحیح آن ۴۲۵ است) پس مرگ یزدگرد و انقراض شاهی و از میان رفتن دین رسمی زرتشتی بنا به حساب زردشتیان در سال ۹۹۳ یا قریب به سال هزارم پس از ظهور زرادشت می شود.

لیکن اگر گشتاسب حامی زرتشت همان پدر دارای اول باشد (چنانکه عقیده بعض محققین است و با سنین مذکور در روایت و سنت خود زرتشتیان نیز مطابق می آید) مرگ زردشت تقریباً ده سال قبل از جلوس دارای اول به تخت شاهی بوده و بنابراین حساب صحیح چنین می شود :

مرگ زردشت	۵۳۱ قبل از میلاد
جلوس دارای اول	« « ۵۲۱
شکست دارای سوم از اسکندر	« « ۳۳۶
اولین سال شهنشاهی اردشیر	۲۲۶ بعد از میلاد
کشتن یزدگرد سوم	« « ۶۵۲

و لهذا  $۵۳۱ + ۶۵۲ = ۱۱۸۳$  ؛ و از آنجا که به موجب روایات زرتشتی ظهور این پیغمبر درسی سالگی بود و مدت رسالت او ۴۷ سال طول کشید  $۱۱۸۳ + ۴۷ = ۱۲۳۰$  ، پس دوره زردشت یعنی از ظهور او تا قتل یزدگرد ۱۲۳۰ سال و از مرگ او تا کشته شدن یزدگرد ۱۱۸۳ سال می شود بر حسب سنت خود زردشتیان . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش که در تجارب الامم منقول است به این هزار سال اشاره می کند و می گوید « واگر نه یقین داشتیم که در سر هزار سال بلا نازل و ملک بر باد

خواهد شد گمان می کردم که برای شما دستوری بجا گذاشتم که، اگر چنگک دران زنید ، تا دنیا باقی است پایدار می مانید . ولیکن چون روزگار قضا بیاید به اطاعت هوای نفس گرائید ، و ولّات خویش را گران شمارید و ایمن باشید ، و از مراتب خویش منتقل شوید ، و برگزیدگان خویش را فرمان نبرید ، و کوچکترین امری که دران قدم گذارید به منزله نردبانی باشد که شما را به بزرگتر ازان بکشاند ، تا چنان شود که آنچه ما بستیم شما بکشائید و آنچه ما نگه داشتیم شما از دست بدهید . متن عربی این عبارات از عهد اردشیر را مسعودی در التنبیه والاشراف با اندکی اختلاف نقل کرده است از این قرار : **ولولا الیقین بالبوارینازل علی رأس الألف سنة لظننت انی قد خلقت فیکم من عهدی ما إن تمسکتکم به کان علامه لبقائکم ما بقی اللیل والنهار ، ولكن الفناء اذا جاءت ایامه اطعمتم أهواءکم واطرحتم آراءکم ومملکتکم شرارکم واذلتم خیارکم .**

ص ۹۴ س ۴ : «واگر نه آنستی که می دانیم بعد هزار سال به سبب

ترك وصیت او...»

اصل عربی این فصل را مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف آورده

است و آن این است :

« ولولانا قد علمنا أن بلیة نازلة علی رأس الألف سنة لقلنا أن ملک الملوک قد أحکم الامر للابد . ولكننا قد علمنا أن البلیا علی رأس الألف سنة وأن سبب ذلك ترک امر [ملک] الملوک واغلاق ما أطلق واطلاق ما أغلق ، وذلك للفناء الذی لا بد منه ، ولكننا وان کنّا اهل فناء فان علینا أن نعمل للمبقاء و نحتال له الی امد الفناء ، فکن من اهل ذلك ولا تمنع الفناء

على نفسك و قومك ، فانّ الفناء مكثف بقوته عن أن يعان ، وانت محتاج الى أن تعين نفسك بما يزينك في دار الفناء وينفعك في دار البقاء ، ونسأل الله أن يجعلك من ذلك بأرفع منزلة و اعلى درجة.

ص ۹۴ س ۵ : تشویش = مشوش کردن ، پریشان و درهم برهم کردن .

ص ۹۴ س ۸ : « و مدد مکن فنا را ... » در « عهد اردشیر » نیز عبارتی به همین مضمون بوده است که عربی آن این است : « والحقّ علينا و علیکم ألاّ تكونوا للبوار أغراضا و فی الشؤم أعلاما فانّ الدهر إذا أتى بالذی تنتظرون اکتفی بوحدته . »

ص ۹۴ س ۱۴ : « عاقل را میان طلب و قدر پیش باید گرفت » : عاقل باید راه میانه طلب و قدر را در پیش بگیرد . لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین .

ص ۹۵ س ۱ : هاله = در حاشیه نسخه ۱۱ نوشته است « هاله یعنی دو لنگه بار که تجار دو عدل می گویند . » مرحوم دهخدا نیز به استناد همین جمله از نامه تنسر ، آن را عدل و لنگه معنی کرده است . ( لغت نامه ) .

ص ۹۵ س ۴ : « مسافر بجان نگردهد » : جان مسافر بلب نرسد .

ص ۹۵ س ۷ حکایت جهتل :

جهتل که نام واقعی او روشن نیست و در متون مختلف به صور جهیل ، جهنل ، چتهل ، چتهد ، جهیل و غیره آمده است ، نام یکی از پادشاهان باستانی و داستانی هندوستان است و شرح حال او و خاندان او همراه با افسانه های دلپذیری در کتاب مجمل التواریخ و القصص در ذیل ذکر

پادشاهی بهارتان و فانمین» از ص ۱۰۸ تا ۱۱۶ آمده و ما علاقه‌مندان را به این کتاب حواله می‌دهیم .

داستان این پادشاه باستانی به صورتی که در نامه<sup>۱</sup> تنسر آمده در بحث مربوط به «تقدیر و تدبیر» یا «قدر و طلب» مورد استفاده<sup>۲</sup> بعضی از حکما شده است . برخی این داستان را آورده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند که بین قدر و طلب حالت میانه را باید گرفت. از طلب نباید باز ایستاد و از قدر ایمن نمی‌باید بود . ما داستان مذکور را به صورتی که در سراج الملوك<sup>۳</sup> طرطوشی آمده نقل می‌کنیم و چون در نقل این داستان به دو نسخه مراجعه شده یکی چاپ اسکندریه ص ۱۵-۳۱۴ و دیگر نسخه<sup>۴</sup> خطی موزه بریتانیا به شماره<sup>۵</sup> OR. 3182 ( مطابق ورق a-b-194 ) اختلاف دو نسخه را ذیل صفحه روشن می‌سازیم :

«وقد كان جهبل رئيس القندهارين<sup>۱</sup> برى من تصديق القدر وتكذيب الطلب دون اهل زمانه من الملوك ما حجزه عن الطلب والتدبير<sup>۲</sup> فأخرجته<sup>۳</sup> اخوته من سلطانه وقهروه على مملكته فقال له بعض الحكماء ان ترك الطلب يضعف الهمة ويذل النفس ، وصاحبه سائر الى اخلاق دواب الحجرة<sup>۴</sup> من الحيوان كالضب وسائر الحشرات تنشأ فى حجرتها<sup>۵</sup> وفيه يكون موتها ، ثم جمعوا بين القدر والطلب وقالوا انها كالعدين على ظهر الدابة ان

۱- ج- جهبل بن رئيس القندهارس .

۲- ج- ندارد .

۳- ج- فأخرجته .

۴- خ- الاحجزه .

۵- خ- تنسوا حجرتها .